

نقدی بر «جزوه سه منبع و سه جزء سوسیالیسم خلقی ایران (ا. م. ک.)»

## کمیته انقلابی م-ل سازمان رزمندگان آزادی طبقه کارگر

«۲۴ - ۳ - ۱۳۶۱»

قسمت سوم

ب: عجز از درک رابطه دیالکتیکی تئوری و پراتیک و به این ترتیب در غلطیدن به آکادمیسم در تئوری و اکونومیسم و آوانتوریسم در عمل.

رفقای ا. م. ک. مدعی طرح رابطه دیالکتیکی بین تئوری و پراتیک می‌باشند. البته گوشه‌هایی از آن را ما در درک این رفقا از پروسه شناخت مارکسیستی و رابطه «تئوری و پراتیک» در این محدوده ملاحظه نمودیم. اما برای آنکه درک واقعی این رفقا همه‌جانبه‌تر روشن گردد ما به بحث در این مورد ادامه می‌دهیم. رفقا می‌گویند:

«اما مسئله مهمتر در رابطه تئوری و پراتیک، اهمیت پراتیک انقلابی به مثابه عامل اثبات حقانیت و صحت تئوری است. پراتیک انقلابی همان درک از «عام به خاص» در متد دیالکتیکی است.»

«ص ۹ جزوه مذکور»

رفقای ما در ادامه برای اثبات این مدعای خود نقل قولی از انگلس را می‌آورند که می‌گوید:

«اثبات شیر برنج در خوردن آنست. از لحظه‌ای که ما اشیاء را بنا بر خواصی که در آن تشخیص داده‌ایم مورد استفاده قرار می‌دهیم در همین لحظه صحت و سقم ادراکات حسی خود را به کمک آزمایش خطاناپذیر می‌سازیم. اگر این ادراکات غلط بوده باشند، آنگاه ارزیابی ما از موارد استفاده از یک شیئی نیز غلط از آب درمی‌آید. تلاش ما به شکست می‌انجامد - اگر ما در هدف خود موفق شویم معلوم میشود که شیئی با تلقی ما از آن در انطباق قرار دارد و منظوری را که ما از استفاده آن در نظر داشته‌ایم برآورده می‌کند، آنگاه این مساله اثبات میشود که ادراکات ما از شیئی و خواص آن تا اینجا با واقعیت خارج ما تطبیق می‌کند.»

(نقل از ص ۹ جزوه مذکور - انگلس - آنتی دورینگ)

تمام بحث بر سر اینست که رفقای ا. م. ک می‌خواهند خوانندگان را قدم به قدم به این درک سوق دهند که چون «اثبات شیربرنج در خوردن آنست» پس اثبات صحت تئوری نیز در به پراتیک انقلابی گذاردن آنست. اما بگذارید در ابتدا به مسئله «شیربرنج» پاسخ گوئیم: رفقای سهند گویا یادشان رفته است که بحث انگلس با «آگنوستیست‌ها» ست که اساساً (چه کانتیست‌ها و چه هیومیست‌ها هر دو دسته) شناخت پذیری «شیئی فی‌نفسه» را رد می‌کرده‌اند، می‌باشد. که آنها معتقد نبودند تصاویری که در دماغ انسانی پدید می‌آید، (؟؟؟؟؟؟؟؟) انعکاسی از پدیده‌های عینی و واقعی است و اگر دسته‌ای از آنها هیومیست-ها) به عینیت وجود «شیئی فی‌نفسه» در؟؟؟ خود اعتقاد داشتند اما نمی‌پذیرفتند که این نموده‌هایی که؟؟؟ ذهنی؟؟؟ بلکه می‌پنداشتند که این صور از محتوا متفاوت بوده و قادر به شمول حقیقت

نمی‌باشند. در اینجا استکه انگلس به اشاره می‌گوید اگر می‌گوییم که مثلاً شیربرنج فلان طور می‌باشد. شما می‌گویید نه، پس آن را بخورید تا صحت آن بر شما روشن شود. و یا زمانی که صحبت می‌شود که حلوا شیرین است و شما می‌گویید نه، آن را امتحان کنید تا صحت حرف ما را دریابید. یعنی آنکه از این طریق می‌خواهد ثابت کند که پراتیک انسانی محک خطاناپذیر درستی یا نادرستی ماست. شما می‌توانید در برخورد به آگوستیست‌ها اینگونه استدلال نمائید ولی همان «پوپولیستهای خرده‌بورژوازی» که در؟؟؟ تئوری هایشان؟؟؟ بوده است، را چگونه به راه راست هدایت می‌کنید؟ به کسانی که شناخت پذیری شیئی فی‌نفسه را قبول دارند، چگونه برخورد خواهید نمود؟ رفقای ا. م. ک. آنقدر از «خوردن شیر برنج» سرمست و خمار شده‌اند که فراموش می‌کنند انگلس درست در چند خط بعد ادامه می‌دهد که:

«تاکنون ... تنها حتی در یک مورد نیز به این نتیجه نرسیده‌ایم که ادراکات حسی ما به نحوی علمی کنترل شده باشند در ذهن ایده‌هایی در باره جهان خارجی بوجود می‌آورند که بواسطه ماهیتشان با واقعیت تفاوت دارند، یا اینکه یک ناسازگاری ذاتی بین جهان خارجی و ادراکات حسی از آن وجود دارد.»

(انگلس مقدمه‌ای بر جزوه تکامل سوسیالیسم از تخیل به علم ص.؟؟؟)<sup>1</sup>

این واقعاً عامیانه کردن متدولوژی مارکسیستی است! اثبات شیربرنج در خوردن آنست. اثبات تئوری نیز در عمل‌گذاردن آن است. ولی رفقای عزیز تئوری مارکسیستی که «شیربرنج» نیست؟! ما سؤال می‌کنیم که این اصل به اصطلاح «علمی» شما چگونه تدوین سوسیالیسم علمی مارکس را توضیح می‌دهد؟ کاپیتال مارکس بطوری درخشان و علمی نشان داد که سرمایه‌داری آبستن سوسیالیسم و سوسیالیسم بعنوان مناسباتی برتر و عالی‌تر بناگزی برقرار خواهد شد. حال سؤال اینجاست که آیا پراتیک سوسیالیسم وجود داشته یا برای آنکه مارکسیست‌ها این تئوری مارکس را قبول نمایند باید ابتدا این تئوری را به «پراتیک انقلابی» گذارده و به سوسیالیسم می‌رسیدند تا معلوم شود که این تئوری صحیح است یا نه؟!

اینجاست که مرز بین متدولوژی مارکسیستی و تمام بینش‌های متدولوژیک دیگر روشن می‌شود. برای مارکسیسم تدوین تئوری و پایه دیگر کشف قانونمندیهای ذاتی پدیده‌ها در تمامی زمینه‌ها از یک متد علمی پیروی می‌کند. او قادر به استنتاج است و این را از طریق معرفتی دیالکتیکی و کاربست دیالکتیک انجام می‌دهد- مارکس دقیقاً از طریق کشف تضاد اساسی جامعه سرمایه‌داری تضاد بین خصلت خصوصی مالکیت و خصلت اجتماعی کار و استنتاج علمی از آن این حکم را می‌دهد که سرمایه‌داری آبستن سوسیالیسم است. ولی برای «ماتریالیست‌های عامیانه» باید که این تئوری به پراتیک گذارده شود تا اثبات شود که صحیح است یا نه؟! این دیگر واقعاً که شاهکار است- آقایان «مارکسیست‌های انقلابی» این انسان عامی است که همواره با تجربه صرف به صحت یا عدم صحت امری دست می‌یابد. ولی ماتریالیسم دیالکتیک در پروسه شناخت خود تمام عناصر را بهم پیوند داده؟؟؟ رجوع به واقعیت و آزمایش کردن به وسیله فاکتورها یا پراتیک به حقیقت نایل می‌آید (وحدت عینی و ذهنی) و یا به معنایی وحدت تفکر و واقعیت = ایده- شما بخیال خود جایگاه پراتیک در تئوری شناخت مارکسیستی را درست تصویر نموده‌اید ولی؟؟؟ را کاملاً از آن جدا می‌سازید چراکه در پروسه‌ای که تئوری تدوین می‌گردد پراتیک هیچ جایگاهی برای شما ندارد!

<sup>1</sup> تذکر این نکته ضروری است که سه بخش از کتاب آنتی‌دورینگ را خود انگلس به صورت جزوه‌ای بنام «تکامل سوسیالیسم از تخیل به علم» منتشر نمود. و بخاطر آنکه ما به کتاب «آنتی‌دورینگ» دسترسی نداشتم ادامه نقل قول را از جزوه مزبور آورده‌ایم.

اما بگذارید درک رفقای ا. م. ک. از رابطه دیالکتیکی «تئوری و پراتیک» برای ما روشنتر گردد:

«فراتر رفتن از تفسیر جهان و قدم نهادن در راه تغییر آن جز با پراتیک انقلابی میسر نیست. اما کدام پراتیک را میتوان انقلابی نام نهاد؟ اینرا مارکس و انگلس در گفته‌های فوق روشن کرده‌اند. پراتیک انقلابی لزوماً پراتیکی هدفمند است. پراتیکی که تئوری انقلابی بر آن ناظر است. پراتیکی است که در صدد «استفاده از اشیاء» بر طبق «ارزیابی» و «هدف» معینی است. پراتیک کور، تسلیم جهان خارج است و نه در صدد تغییر آن. اما ناظر بودن تئوری «ارزیابی» و «هدف» بر پراتیک بنوبه خود معنایی جز برنامه داشتن ندارد. برنامه حلقه متصل کننده تئوری و پراتیک است. (ص ۱۰ مقاله)

ما از رفقای ا. م. ک. سؤال می‌کنیم که اگر «پراتیک انقلابی فرضاً پراتیکی هدفمند است. پراتیکی که تئوری انقلابی بر آن ناظر است.» حال اگر ما بخواهیم فلان «تئوری» را در «پراتیک انقلابی» اثبات نماییم چه باید بکنیم؟!

اولاً تئوری ما مبنای علمی ندارد. چون در «پراتیک انقلابی» صحت آن اثبات نشده است. و ثانیاً فاقد تئوری اثبات شده قابل اتکایی هستیم تا با ناظر بودنش بر «پراتیک» آن را به سطح «پراتیک انقلابی» ارتقا دهد. و در اینجا به دور باطلی می‌رسیم که نتیجه منطقی «نسخه» شما برای ماست.

برای آنکه تئوری اثبات شود باید به «پراتیک انقلابی» رجوع نماید و برای آنکه «پراتیک» انقلابی باشد باید «تئوری» بر آن ناظر باشد. پس رفقای عزیز، حالا که ما در اینجا نه «تئوری انقلابی» اثبات شده داریم و نه «پراتیک انقلابی» چه باید بکنیم. بله این درست است که پراتیک واقعاً انقلابی آنهم پس از پیدایش جامعه سرمایه‌دای و پرولتاریا و یا در حقیقت نابودی سرمایه‌داری و برقراری سوسیالیسم باید پراتیکی هدفمند بوده و تئوری انقلابی بر آن ناظر باشد - ولی درکی که شما از پروسه شناخت ارائه داده‌اید در تناقضی عمیق با این امر قرار می‌گیرد! نه رفقا! تئوری در «پراتیک انقلابی» اثبات نمی‌شود بلکه تئوری مارکسیستی در سیر تدوین آن بدینگونه که توضیح دادیم هم ساخته و پرداخته و هم اثبات میشود. و اصلاً این دو مسئله از یکدیگر جدا نبوده و در هم تنیده اند و همین تئوری است که زمانی بر «پراتیک» ناظر میگردد و آن را به سطح پراتیک واقعاً انقلابی ارتقاء داده و همین پراتیک انقلابی است که عملاً در جهت تغییر انقلابی واقعیات حرکت می‌نماید. و این مبنای تغییر انقلابی دادن واقعیات بر مبنای قوانین درونی و ذاتی (حرکت و تکامل) آنهاست. و اگر چنین نباشد دیگر نه تئوری قادر به اثبات خود است و نه «پراتیک» می‌تواند پراتیکی انقلابی باشد! در سطور فوق کاملاً روشن است که رفقای ا. م. ک. به درک «علمی» و «مارکسیستی» ای از رابطه تئوری و پراتیک رسیده‌اند؟! نمایندگان «مارکسیسم انقلابی» با درک مائوتسه دون و کاملاً انحرافی از پروسه شناخت - بعوض آنکه رابطه منطقی بین تئوری و پراتیک را در درون پروسه شناخت مارکسیستی روشن نمایند، این رابطه را از این پروسه جدا ساخته و به اصطلاح «رابطه» تئوری تبیین شده با «پراتیک انقلابی» (که ایضاً باید همین تئوری بر آن ناظر باشد) را ارائه نموده‌اند!

رفقای ا. م. ک. چنین ادامه میدهند:

«آنکس که واقعاً می‌خواهد برخلاف فلاسفه جهان را تغییر دهد، می‌باید تحلیل و تبیین تئوریک خود را از جامعه و مناسبات اجتماعی و قوانین عینی حاکم بر آن، سنگ بنای دست‌یابی به برنامه، برنامه ای برای پراتیک بدانند، در غیر اینصورت، یعنی در غیاب استنتاج پراتیک از احکام تئوریک، یعنی در غیاب برنامه، این احکام (هر قدر هم که بازتاب دقیقی از قوانین واقعی حرکت جامعه باشد) در سطح تفسیر واقعیت محبوس خواهد ماند. و به همین اعتبار، یعنی به اعتبار اینکه الگوی معینی را برای تغییر جهان به دست نمی‌دهد. امکان اثبات حقانیت و صحت و سقم خود را نیز متفی می‌سازد. باین ترتیب ادامه ندادن

تئوری تا برنامه و لاجرم عمل کردن بدون برنامه، خود قبل از هر چیز نقض تئوری شناخت ماتریالیسم دیالکتیکی است. (ص ۱۰ مقاله مذکور)

؟؟؟ نکات مطروحه در نقل قول را فرموله نمایم چنین خواهیم داشت:

۱- اشکال فلاسفه در گذشته این بود که صرفاً جهان را تفسیر کرده و در راه تغییر آن حرکت نمی‌کرده‌اند.

۲- کسانی که نمی‌خواهند چون فلاسفه گذشته عمل نمایند باید تحلیل و تبیین تئوریک خود را از جامعه و مناسبات اجتماعی و قوانین عینی حاکم بر آن سنگ‌بنای دست‌یابی به برنامه - برنامه‌ای برای پراتیک بدانند - زیرا:

«در غیاب استنتاج پراتیک از احکام تئوریک - یعنی در غیاب برنامه این احکام در سطح تفسیر واقعیت محبوس خواهند ماند -

۳- میتوان با متدولوژی غیر مارکسیستی قوانین واقعی حاکم بر جامعه را تبیین نمود.

۴- تئوری در غیاب برنامه به اعتبار اینکه الگویی معین برای تغییر جهان بدست نمیدهد، امکان اثبات حقایق و صحت و سقم خود را نیز متفی میسازد.

۵- ادامه فلان تئوری، برنامه و لاجرم عمل کردن بدون برنامه - خود قبل از هر چیز نقض تئوری شناخت ماتریالیسم دیالکتیکی است.

اما قبل از واردشدن در این مبحث ذکر این نکته ضروری است که ما به هیچ وجه نه مخالف تدوین برنامه بوده و نه ضرورت حیاتی آنرا نفی می‌نماییم. اما تمام بحث بر سر روایتی است که رفقای ا. م. ک. در این محدوده برقرار نموده و آن درک انحرافی که رفقا ارائه کرده‌اند، می‌باشد!

رفقای ا. م. ک. در ابتدا مسئله را به شکلی طرح کرده‌اند که این درک اجتناب‌ناپذیر می‌گردد که اشکال فلاسفه گذشته در این بوده که صرفاً جهان را تفسیر کرده و در راه تغییر آن حرکت نمی‌نموده‌اند. البته این گفته در کلیت خود تنها جزئی از حقیقت است اما هنوز عمق مسئله را روشن نمی‌نماید و فراتر از این اگر کمی در بحث این رفقا دقیق شویم حاصلی جز این نخواهد داشت که پس اشکال فلاسفه فقط حرکت نکردن در جهت تغییر جهان بوده است. شاید در اینجا رفقای ا. م. ک. برآشفته گشته و ترهای مارکس درباره فویرباخ را چون سلاحی آتشین به سوی ما نشانه روند و اما در ادامه خواهیم دید که این سلاح آتشین (که البته نه خود این تز بلکه درک بسیار سطحی و یکجانبه رفقا از آنست) به شمشیری چوبین تبدیل خواهد گشت! اما بگذارید بحث مستند باشد - مارکس در تز خود چه می‌گوید؟

«فلاسفه صرفاً جهان را به انحاء مختلف تفسیر کرده‌اند و اما سخن بر سر تغییر آنست» (مارکس تزها درباره فویرباخ)

در اینجا نیز «نمایندگان» بلامنازع مارکسیسم انقلابی و فلسفه مارکسیستی «ما» عمق این جمله مارکس را درک نکرده‌اند؟ آنان فقط به طرح ساده این تز پرداخته‌اند (و اگر از ما رنجیده‌خاطر نگردند باید بگوییم صرفاً طوطی‌وار تکرارش نموده‌اند!) اما بعد اشکال فلاسفه گذشته این بوده است که صرفاً جهان را تفسیر کرده‌اند خود در راه تغییر آن حرکت نمی‌نموده‌اند. اما از این جمله چنین بر نمی‌آید که این گویا این دسته از فلاسفه جهان را درست تفسیر می‌کرده‌اند؟! البته ممکن است رفقای ا. م. ک. بگویند که کجا چنین حرفی را زده‌اند؟ مسلماً این امر نه بصورت طرح معنی بلکه استنتاج منطقی است که از نقل قول رفقا بیرون می‌آید چرا که رفقا می‌نویسند:

«در غیاب استنتاج پراتیک از احکام تئوریک، یعنی در غیاب برنامه این احکام (هرقدر هم که بازتاب حقیقی از قوانین واقعی حرکت جامعه باشند) در سطح تفسیر واقعیات محبوس خواهند ماند.» (تاکید از ماست!)

نکند که اشکال فلاسفه گذشته هم نداشتن برنامه برای تغییر واقعیات بوده است؟ درست است که مارکس در این تز بر سر تغییر واقعیات تاکید می‌نماید. اما نمی‌دانست که سالها پس از مرگ او کسانی که خود را مدعیان بلامنزاع آموزشهای جاودانه‌اش می‌دانند از این تز او چنین برداشت کودکانه‌ای پیدا خواهند کرد. ولی اصلی مطلب چگونه است؟

علت اینکه فلاسفه در گذشته صرفاً جهان را تفسیر کرده و در جهت تغییر آن حرکت نمی‌نموده‌اند این- است که بخاطر متدولوژی انحرافی (که مسلماً جنبه طبقاتی نیز داشته!) قادر به حرکت در جهت تغییر انقلابی هستی نبوده‌اند. و در نتیجه تفسیر آنان از جهان نیز نه تفسیری درست و نه انعکاسی واقعی از قانونمندیهای آن بلکه شناختی عموماً کاذب، غیرواقعی و ایده‌آلیستی بوده است و اتفاقاً اساس مطلب هم اینجا است! چراکه شناخت واقعی از هستی به‌طور کلی و جوامع انسانی بطور اخص جز از طریق مسلح بودن به متدولوژی علمی ماتریالیسم دیالکتیک امکانپذیر نیست و این متدولوژی نیز در مرحله معینی که از تکامل جوامع انسانی و در سطح معینی از تکامل فلسفه که در ارتباط منطقی این با تکامل علوم و مبارزه طبقات بسر می‌برد) و بخاطر ضرورت تاریخی دگرگونی جامعه سرمایه‌داری و جایگزینی نظامی برتر قادر به تبیین نبوده است و لاغیر! حتی زمانی که به «فوترباخ» نگاه کنیم این مسئله کاملاً روشن است که علی‌رغم مرزبندی کلی او با ایده آلیسم هگل در عرصه جامعه انسانی و تاریخ دچار ایده‌آلیسم بوده و در مقابل غنای فلسفه هگل چیزی دیگر جز مذهب و مکتب پرمطراق عشق و مروت ندارد!

بر همگان و از جمله رفقای ا. م. ک. روشن است که ماتریالیسم دیالکتیک مرز معین با ماتریالیسم بطور کلی یا دقیقتر گفته باشیم با ماتریالیسم کهنه و مکانیکی داشته و همانطوریکه خود این رفقا نیز اشاره کرده‌اند:

«اهمیت و جوهر انقلابی ماتریالیسم مارکس و انگلس نیز به‌نوبه خود نه در به رسمیت شناختن این حکم عام هرگونه ماتریالیسم. بلکه در فراتر رفتن از آن و ایجاد تحولی بنیادی در آنست. تحولی که حاصل پیوند ماتریالیسم با دیالکتیک است، که این دومی خود دستاورد دستگاه فلسفی هگل است. دیالکتیک مرز میان ماتریالیسم پی‌گیر مارکس و انگلس یا ماتریالیسم پیش از مارکس، که بنا بر خصلت متافیزیکی خود ناگزیر در تحلیل نهایی به دامان ایده‌آلیسم درمی‌غلطید، ترسیم می‌کند» (ص ۱ جزوه مذکور)

فلسفه کهن نمی‌تواند از جهان تفسیری درست ارائه نموده و در جهت تغییر انقلابی آن (که مسلماً امری آگاهانه است) حرکت نماید که؟؟ به ماتریالیسم دیالکتیک باشد چرا که:

اولاً - ماتریالیسم یگانه فلسفه پی‌گیری است که با تمام نظریات علوم صدق نموده و دشمن هرگونه دمسازی و سالوسی و غیره است. فقط ماتریالیسم است که دشمن واقعی تمامی اشکال ایده‌آلیسم فلسفی که همیشه به نحوی از انحاء منجر به دفاع و پشتیبانی از مذهب می‌شود.

ثانیاً - دیالکتیک که در رابطه‌ای ناگسستنی و تنگاتنگ و ارگانیک با وجه ماتریالیسم قرار داشته - نه تنها بینشی است که میتواند هستی و همه اجزاء آن را (که در تغییر و کون و فساد دائم به تکامل دیگری- و در رابطه دیالکتیکی با یکدیگر بسر می‌برند) تبیین نماید.

خلاصه آنکه تفسیر و تغییر نه دو جزء جدای از یکدیگر - بلکه کاملاً بهم پیوسته و تفکیک ناشدنی می- باشد. اگر هنوز نیز تردیدی در این مورد است به خود مارکس رجوع می‌نمائیم، چراکه او با صراحت از

متدولوژی خود سخن می‌گوید! مارکس در برخورد به فردی بنام «موریس بلوک» (Moriss Block) که تفسیری از نقدی که مارکس در کاپیتال به کار برده بود - ارائه می‌نماید. می‌نویسد:

«برای جواب به نویسنده از این بهتر نمی‌توانم که قسمتی از مقاله خود او را نقل کنیم و درعین حال برای عده بی‌شماری از خوانندگان که دسترسی به متن اصلی آن ندارند مفید تواند بود. آقای نویسنده مقاله پس از آنکه قسمتی از کتاب (انتقادی از علم اقتصاد) مرا از آنجایی که بن پایه مادی اسلوب خویش را بیان کرده ام» (صفحه ۴ تا ۷؟؟؟ ۱۸۵۹)، را نقل می‌کند چنین می‌نویسد:

«برای مارکس یک نکته اهمیت دارد و آن کشف قانون پدیده‌هائست که مطالعه می‌کند. ولی برای او تنها قانون حاکم بر این پدیده‌ها، از آن جهت مهم نیست که صورت انجام یافته دارند و در زمان معینی با یکدیگر در ارتباط و همبستگی واقع میشوند آنچه که بیش از همه برای او اهمیت دارد کشف قانون تغییر و تکامل آنها یعنی قانون گذار شکلی به شکل دیگر، از نوعی همبستگی به نوع دیگر است. همینکه این قانون را پیدا میکند نتایجی را که بوسیله قانون مزبور در زندگی اجتماعی ظهور میکند با جزئیات مورد مطالعه قرار میدهد. بنابراین مارکس فقط یک هدف دارد و آن اینست که بوسیله تجسسات علمی دقیق ضرورت ساختهای معینی از مناسبات اجتماعی را اثبات کند. و یا آن حد از دقت و صراحت که معتقد است واقعیاتی را که در حرکت و نقطه حرکت و نقطه اتکاء وی هستند مورد تدقیق قرار دهد. به جهت نیل بدین منظور قطعاً همین برایش کافی است که ضرورت نظم کنونی و همچنین ضرورت نظم جدیدی که بعد جبراً جانشین آن شود یکجا اثبات گردد...»

هنگامیکه مارکس بر مبنای این نظریه هدف خود را مطالعه و ایضاح نظام اقتصادی سرمایه داری قرار میدهد با دقت و موشکافانه علمی همان را که هر تحقیق دقیق درباره زندگی اقتصادی باید دارای آن باشد، بیان میکند. ارزش علمی چنین تحقیقی عبارتست از روشن ساختن قوانین خاصی است که بر پیدایش، هستی، تکامل و مرگ یک ارگانیسم معین اجتماعی و جانشینی آن بوسیله ارگانیسمی عالی تر حکومت میکند و کتاب مارکس در واقع دارای چنین ارزشی هست!

آقای نویسنده مقاله که باین خوبی آنچه را اسلوب حقیقی من می‌نامد توضیح می‌دهد و تا آنجا که مربوط به استفاده است که من از آن اسلوب کرده‌ام با نظری مساعد قضاوت می‌کند. در واقع چه چیزی به غیر از اسلوب دیالکتیک را تشریح نموده است؟

(مارکس - کاپیتال - جلد اول - پی‌گفتار بر چاپ دوم ص ۶۰ - تاکید دو خطی از ماست)

بله! روش مارکس اینست که در بررسی پدیده‌ها «تنها قانون حاکم بر این پدیده‌ها از آن جهت مهم نیست که صورت انجام یافته دارند و در زمان معینی با یکدیگر در ارتباط و همبستگی واقع می‌شوند - آنچه بیش از همه برای او اهمیت دارد کشف قانون تغییر و تحول آنها یعنی قانون گذار از شکلی به شکل دیگر، از نوع همبستگی به نوع دیگر است.» یعنی آنکه برای او باید «ضرورت نظم کنونی و همچنین ضرورت نظم جدیدی که باید جبراً آن شود یکجا اثبات گردد.» این نقش دیالکتیک ماتریالیستی است که چنین متدی را در پیش می‌گذارد - پس در نتیجه روشی که متدولوژی مارکسیستی اختیار میکند باید که:

تفسیر واقعیت = (ضرورت نظم کنونی) تغییر واقعیت = (ضرورت نظم جدیدی که باید جبراً جانشین آن شود) را یکجا اثبات نماید. و این دقیقاً همان متدی است که او در کاپیتال بکار برده است. مارکس پس از اینکه قانون‌مندی ذاتی نظام سرمایه داری را کشف می‌کند پس از اینکه تضاد اساسی این جامعه یعنی تضاد مابین خصلت خصوصی مالکیت و خصلت اجتماعی کار را روشن می‌گرداند - بر این متن از نظر کاربست ماتریالیسم تاریخی و با مطالعه دقیق این تضاد که شالوده نظام سرمایه‌داری بر آن استوار گشته

- این استنتاج علمی آخر را اضافه می‌نماید (که حاصل مبارزه این اضداد) و کلاً تکامل تاریخی این جامعه چیزی جز نابودی سرمایه داری و جایگزینی مناسبات اقتصادی- اجتماعی برتر (یعنی سوسیالیسم) چیز دیگری نیست. مسلماً چنین حرکتی هم تفسیر این واقعیت (شناخت قانونمندی جامعه سرمایه داری) و هم تغییر آن یعنی کشف قانونمندی تغییر و تکامل آن یعنی گذارش به سوسیالیسم را در خود نهفته دارد- اما اگر ماتریالیسم دیالکتیک برای مارکس چنین معنایی دارد برای رفقای ا. م. ک. کاملاً چیز دیگری است. متدولوژی «نمایندگان» (مارکسیسم انقلابی) تحلیل و تبیین تئوریک... مناسبات اجتماعی و قوانین عینی حاکم بر آن، سنگ بنای دستیابی به برنامه، برنامه‌ای برای پراتیک» می‌باشد. یا به بیانی دیگر متدولوژی این رفقا ابتدا جهان را تفسیر می‌کند و سپس آن را سنگ بنای دست یابی به برنامه‌ای برای تغییر واقعیات می‌نماید.<sup>2</sup>

اما رفقای عزیز! مثل اینکه نکته‌ای به ظاهر «کوچک» را فراموش نموده‌اید و آن اینکه «تبیین تئوریک مناسبات اجتماعی و قوانین عینی حاکم بر آن» هنوز نیمی از حرکت ما در متد شناخت مارکسیستی بوده و نیم دیگر آن کشف قانونمندی تغییر و تکامل همین مناسبات اجتماعی است. البته شاید شما می‌خواهید آنرا از درون «پراتیک انقلابی» بیرون بکشید؟! برای رفقای ا. م. ک. «برنامه» حکم حلقه واسطه بین تفسیر «تئوری» و تغییر جهان (پراتیک) را دارد! و در حقیقت آگاه و ناآگاه تئوری‌ای که باید «تفسیر و تغییر» واقعیات را در درون خود داشته باشد را به سطح تفسیر جهان تنزل می‌دهید! آیا این درک مکانیکی از «رابطه تئوری و پراتیک نیست»؟

برای کسی که واقعاً ماتریالیسم دیالکتیک (یا متدولوژی مارکسیستی) را درک کرده باشد. کشف قانونمندی حاکم بر فلان جامعه؟؟؟

- بدین خاطر ارزش دارد که تازه این متن به کشف قانونمندی تغییر و تکامل این جامعه و مبین مناسباتی که باید جبراً جانشین آنها شود، گذار نماید و نه جبر دیگری. ولی از قضا این قسمت آخر از «متدولوژی» شما غایب است!!

و حال با طرح مطالب فوق به نکته دوم طرح شده در نقل قول رفقای ا. م. ک. بپردازیم. اینکه «.. در غیاب استنتاج پراتیک از احکام تئوریک یعنی در غیاب برنامه، این احکام در سطح تفسیر واقعیت محبوس خواهند ماند.»

<sup>2</sup> فرق مارکس با آدام اسمیت و ریکاردو

و جالب اینجاست که رفقای ا. م. ک. می‌نویسند:

«مارکس نه یک اقتصاددان، بلکه یک تئورسین پرولتاریاست که به پیشروی او در مبارزه طبقاتی می‌اندیشد. و کتاب «کاپیتال» نه یک کتاب اقتصاد بلکه اثری در نقد مناسبات تولید سرمایه داری است. چرا بر این نکته تأکید می‌کنیم؟ زیرا دقیقاً همین نکته است که از نظر سوسیالیست‌های خلقی ایران فراموش شده است برای اینان مارکس از یک آدام اسمیت با سواد و یک ریکاردو تیزهوش فراتر نمی‌رود و سوسیالیست‌های خلقی ایران بر نقطه عزیمت طبقاتی مارکس در تحلیل او از اقتصاد و سرمایه‌داری سرپوش می‌گذارند. مارکس یک تئورسین و منقد پرولتار است. اهمیت او در این است که در مورد تقسیم کار و مفاهیم کارمولد و غیرمولد احکام دقیق‌تری از آدام اسمیت بدست می‌دهد یا ارزش اضافه را از ریکاردو بهتر می‌فهمد. تفاوت مارکس با اسمیت و ریکاردو یا «اقتصادیون» در اینست که او جامعه بورژوازی را به نقد می‌کشد تا ضرورت و امکان مطلوبیت سوسیالیسم را توضیح دهد. حال آنکه این دیگران تولید سرمایه داری را از زیر ذره‌بین می‌دانند تا به منشاء تربیت جامعه بورژوازی و چگونگی ازدیاد آن پی‌برند.» (ص ۱۱ جزوه مذکور -تأکید دو خطی از ماست.)

اگر بقبول شما در نزد «سوسیالیست‌های خلقی» مارکس از آدام اسمیت و ریکاردو فراتر نمی‌رود از نظر شما هم این فراتر رفتن تنها در چهارچوب تغییر جامعه (که از دید شما همان «پراتیک انقلابی» است) محدود می‌گردد.

رفقا! اتفاقاً اهمیت مارکس در این هم هست که در مورد تقسیم کار و مفاهیم کارمولد و غیرمولد.. احکام دقیق‌تری بدست می‌دهد. خلاصه کردن متدولوژی مارکس در توضیح ضرورت و امکان مطلوبیت سوسیالیسم و پرده‌پوشی چگونگی تبیین این ضرورت از طرف مارکس؟؟؟ تحریفات آشکار است که خود رفقای ا. م. ک. را در تعجب خود خواهد برد. هرچند از نظر کسانی که پراتیک را «پراتیک انقلابی» دانسته و تغییر واقعیت را در پراتیک انقلابی خلاصه می‌کنند. طبیعی است که فرقی بین چگونگی تبیین مقولات نزد مارکس و دانشمندان بورژوازی (از قبیل ریکاردو و اسمیت) نگذارند.

اولاً- آنکه عبارت «استنتاج پراتیک از احکام تئوریک» دیگر چه صیغه‌ایست؟ با قدری دقت به روی عبارت کذائی فوق روشن؟؟؟؟ که منظور شما اینست که «در غیاب برنامه، این احکام در سطح تفسیر واقعیات محبوس خواهند ماند.» ما سؤال می‌کنیم آیا این پراتیک است که تفسیر واقعیات را استنتاج می‌کند و یا این استنتاج چیزی جدایی‌ناپذیر از تئوری مارکسیستی است؟ کدامیک! تازه اگر ضرورت و ناگزیری نابودی مناسبات کنونی و جایگزینی‌اش با مناسباتی برتر و انقلابی در همان چهارچوب «تئوریک» استنتاج نگشته، مناسباتی را که باید جبراً جایگزین این مناسبات قبلی شود، تبیین نگردد. چگونه به ضرورت تدوین برنامه خواهیم رسید؟ و مگر همین؟؟ بر متن چنین حرکتی صورت مادیت یافته بخود نخواهد گرفت؟ و فراتر از این اگر از لحاظ تئوریک این تبیین صورت نگیرد آن پراتیکی قاعدتاً؟؟؟ «تئوری انقلابی» بر آن ناظر باشد چگونه از صورت پراتیکی کور به «پراتیک انقلابی» تبدیل خواهد گشت؟ و اگر چنین است! این «مناسبات نوین» را چگونه تبیین و در غالب یک «برنامه» ارائه خواهید داد؟ آیا از طریق «پراتیک انقلابی»؟!

نه رفقا! نه خود به دور خود دور باطل بزنید و نه جنبش را به زدن چنین دور باطلی دعوت نمایید!! متدولوژی حاکم بر «مارکسیسم» شما آنچنان مغشوش است که در گامهای اولیه اش شما را به پراتیسیسم می‌کشاند. اگر می‌گویید چطور پس خودتان قدری توجه نمایید!

«...در غیاب استنتاج پراتیک از احکام تئوریک یعنی، در غیاب برنامه این احکام (هرقدر هم که بازتاب دقیقی از قوانین واقعی حرکت جامعه باشند) در سطح تفسیر واقعیات محبوس خواهند ماند و به همین اعتبار یعنی به اعتبار اینکه الگویی معینی برای تغییر جهان بدست نمی‌دهد. امکان اثبات حقانیت وصحت و سقم خود را نیز منتفی می‌سازد. (همانجا - تاکیدات از ماست)

و اما زمانی که این سطور را با اینکه «پراتیک انقلابی به مثابه عامل اثبات حقانیت و صحت تئوری است» حتی جمع جبری هم نمایم، بوی ناخوشایند آمپرسم و پراتیسیسم بلند خواهد شد. همان چیزی که به «پوپولیست‌های خرده بورژوا» نسبت داده بودید!! که اکنون در آن تز گریبانگیر خود شما گشته است. می‌بینید رفقا که چگونه با شمشیری چوبین به جنگ «ماتریالیسم عامیانه» و «مکانیکی» حاکم بر جنبش رفته‌اید. و سپس اینکه:

« .. و غیاب استنتاج پراتیک از احکام تئوریک. یعنی در غیاب برنامه این احکام (هرقدر هم که بازتاب دقیقی از قوانین واقعی حرکت جامعه باشند) در سطح تفسیر واقعیت محبوس خواهند ماند.» (همانجا)

و این مبنایی ندارد جز آنکه با متدولوژی غیرمارکسیستی (یا انحرافی) نیز میتوان «بازتاب دقیقی از قوانین واقعی حرکت جامعه» ارائه داد.؟؟؟ آیا خود می‌دانید که چه می‌گویید؟ دیگر بس است: اساس دیدگاه «ماتوسه دون» را (بدون آوردن نامی از او) بجای متدولوژی مارکسیستی جازدن و خود را نماینده «مارکسیسم انقلابی» دانستن دیگر بس است!

رفقای ا. م. ک. بسان همان شوالیه‌های دون‌کیشوت مآب شمشیر چوبی می‌مانند که در جنگ با انحرافات فلسفی حاکم بر جنبش به همان متدولوژی مسلحند که کل جنبش بدان باور داشته و طبق آن عمل می‌نمود و اکنون نیز می‌نماید. سالهاست که جنبش طبق همان فرمول «تئوری» را باید در پراتیک انقلابی اصلاح کرد، عمل می‌نماید و نتیجه آن همان است که اکنون با آن مواجه هستیم. پراتیسیسمی که تمامی جنبش ما را در چنگال خود می‌فشرد. که همان نتیجه‌ای را بیار آورده است که لنین آن را اینگونه بیان نموده است:

«پراتیسیسم تنگ نظرانه و بریده از یک تئوری راهنما برای مجموعه جنبش می‌تواند موجب گسیختگی پیوند سوسیالیسم با جنبش انقلابی از یکسو و جنبش کارگری خود بخودی از سوی دیگر گردد.» (لنین طرح بیانیه ایسکرا و زاریا)

ولی اما بعد از اینها - پس از مجموعه زیگزاگ‌زدن‌های جنبش - پس از مجموعه کجرویها کسانی پیدا شده‌اند که نام «نمایندگان» مارکسیسم انقلابی را بخود گذارده‌اند. اما هنوز هم می‌خواهند تئوری را در عمل اثبات نمایند!! خداوند به داد نمایندگان مظلوم خود برس!!

در ادامه رفقای ا. م. ک. برای آنکه همه مطالب را گفته باشند تا با دم مسیحائی‌شان «پوپولیستهای خرده‌بورژوازی» جنبش را؟؟؟؟ زنده کرده و به راه راست هدایت نمایند!! می‌نویسند:

«مارکسیسم انقلابی باید در هر قدم، هر حکم، جدل و دستاورد تئوریک را در خدمت تدقیق اصول برنامه و تاکتیک پرولتاریا قرار دهد. چراکه از این طریق میتوان آن پراتیک واقعاً انقلابی و هدفمند را برای تئوری بنا نهاد که ضامن پیروزی نهایی پرولتاریا و بطریق اولی اثبات حقانیت مارکسیسم - لنینیسم در عمل باشد.» (همانجا ص ۱۰ تاکیدات از ماست.)

نمایندگان مارکسیسم انقلابی ما برخلاف تمامی «پوپولیستهای خرده بورژوا» آنقدر به «پراتیک انقلابی» توجه دارند که حتی می‌خواهند مارکسیسم - لنینیسم را در عمل اثبات نمایند؟! رفقا واقعاً که دست مریزاد.

اگر می‌گفتید که تئوری را در عمل اثبات نمایم، تازه هم‌ردیف رفیق مائو و همان پوپولیستها قرار داشتید. ولی این بار شما می‌خواهید مارکسیسم را هم در عمل اثبات کنید! چیزی که حتی لحظه‌ای هم به ذهن یک مارکسیست و حتی همان پوپولیستهای خرده بورژوا نیز خطور نمی‌کرد!؟؟؟؟ رفقای ا. م. ک اینطور ادامه می‌دهند:

«سوسیالیسم خلقی ایرانی بی‌شک تا آن حد با احکام مارکسیسم آشناست که حکم عام «رابطه متقابل تئوری و پراتیک» را طوطی‌وار تکرار می‌کند. اما تلقی کلی سوسیالیسم خلقی ایران از این حکم بیگانگی کاملش از آن را برملا می‌سازد.»

«کاهش دادن سهم پراتیک (در امر دستیابی به تئوری به تجربه حسی بلافصل، درد لاعلاج سوسیالیسم خلقی است، و رفقای رزمندگان (م.ل.) هزار بار درست می‌گویند وقتی می‌نویسند: «جنبش کمونیستی ایران (عموماً) از لحاظ دیدگاههای فلسفی ماتریالیستی به «فویرباخسیم» نزدیکی بیشتر دارد. این دیدگاهها همانطور که رفقای رزمندگان (م.ل.) بروشنی نشان می‌دهند بیانگر درکی اکونومیستی از رابطه پراتیک با تئوری است.» (همانجا)

پس از دید رفقا درد لاعلاج سوسیالیسم خلقی «کاهش دادن سهم پراتیک در تجربه حسی بلافصل است» و اینکه این یک دیدگاه فویرباخی و در نتیجه خود «بیانگر درکی اکونومیستی از رابطه پراتیک با تئوری است». اما قبل از آنکه به این مبحث پردازیم ابتدا لازم است که درک ا. م. ک. از فوئرباخسیم را روشن کنیم. رفقا پس از آوردن نقل قول از کتاب «ایدئولوژی آلمانی» می‌نویسند:

«به عبارت دیگر مارکس و انگلس نفس «مشاهده واقعیت کنکرت» را نزد فویرباخ به نقد می‌کشند. مشاهده فویرباخ از واقعیت تنها یک «مشاهده حسی» است که حاصل تجربه مستقیم خود او (فویرباخ) است. او اشیاء و روابط مورد مشاهده این را به مثابه حاصل پراتیک تاریخی و اجتماعی در نظر نمی‌گیرد و لذا واقعیت عینی را به تجربه حسی خویش تنزل می‌دهد. حال آنکه متد دیالکتیکی خواهان آن است که واقعیات عینی و پدیده‌های کنکرت، قبل از هر چیز به صورت دستاورد پراتیک انسانی بطور اعم و به





اساساً فعالیت انسانی را به مثابه فعالیت پراتیک تلقی نمی‌نماید. «تئوری» او نه در ارتباط و پیوندی واقعی با «پراتیک» بلکه جدا از آن (و درحقیقت بدون نظر داشت آن) تبیین می‌گردد. و باز بقول مارکس:

«برداشت» فویرباخ از جهان حسی از سویی به نگرش صرف آن محدود میشود و از سوی دیگر به احساس صرف. او بجای «انسان واقعی تاریخی» می‌گوید «انسان». - «انسان» در واقع همان «فرد آلمانی» است. - در مورد اول یعنی نگرش جهان حسی ضرورتاً به چیزهایی برمیخورد که با آگاهی و احساس او در تناقض است و آن هماهنگی را که او برای زدودن همه بخشهای جهان حسی و به‌ویژه انسان با طبیعت قائل است بهم می‌زند، برای آن ناچار باید به نگرش دوگانه‌ای پناه برد، یکبار به نگرشی پست که «مسایل روزمره» را ردیف می‌کند و بار دیگر به نگرش برتر که «ذات حقیقی» چیزها را. (مارکس و انگلس - ایدئولوژی آلمانی ص ۵۵)

در نتیجه او صرفاً جهان را می‌نگرد و «مانند تئوریهایی دیگر می‌خواهد آگاهی درستی از واقعیت موجود پدید آورد» و فقط همین!! اگرچه او بر خلاف ماتریالیست‌های «محض» (مقابل خود) درمی‌یابد که انسان نیز شئی‌ای حساس است. اما چون آن را فقط شئی‌ای حساس می‌دانست نه انسانی که «با پراتیک» خویش جهان را تغییر می‌دهد و از آن و در این مورد نیز در «تئوری» می‌ماند- انسانها را نه در پیوند موجود اجتماعی تحت شرایط موجود زندگیشان که در آنان آنچه هستند ساخته است بلکه آنها را فقط همان «انسان» - «انسانی مجرد» میدانند. پس هیچگاه به انسانهای واقعی موجود یعنی انسانهای فعال نمی‌رسد و تنها انسان واقعی را در احساس (آنهم بصورت روابط ایده آلیزه شده‌ای می‌پذیرد. او بخاطر این از روابط زندگی اجتماعی موجود انتقادی بدست نمی‌دهد و بدین جهت درست در آنجایی که برای «ماتریالیست کمونیست مسئله اینست که واقعیت موجود را سرنگون سازد» و درعین حال وقتیکه شرایط یک دگرگونی اجتماعی وجود دارد بدان تن نداده و به چیزی جز مکتب «عشق» و «دوستی» پناه نمی‌برد.»

«فویرباخ تا جاییکه ماتریالیست است، تاریخ در نزدش پیش نمی‌آید. و تا جاییکه تاریخ را می‌نگرد ماتریالیست نیست.»  
و به قول خود او:

«هنگامیکه به عقب می‌رویم من کاملاً با ماتریالیستها هستم به هنگامیکه به پیش می‌رویم با آنها نیستم»

در نتیجه تئوری فویرباخ نه بر بستر پراتیک «موجود» نه از طریق در نظر داشتن و درک واقعی آن بلکه جدا - بدون رابطه با آن شکل می‌گیرد. اینکه فویرباخ تنها فعالیت «تئوریک» را فعالیت اصیل انسانی تلقی می‌کند بدان معنی است که «تئوری» او تنها بخواهد واقعیات را توضیح داده و نه آنرا تغییر انقلابی دهد. -

فویرباخ بخاطر ایده آلیسم خود در عرصه تاریخ و جامعه انسانی و نیز بدلیل اعتقاد به جدا شدن ادوار بشریت از طریق تغییرات در مذاهب حاکم - در پی دگرگون نمودن اوضاع و احوال نیست بلکه فقط می‌خواهد آن را اصلاح نماید- با مذهب حاکم مخالف نیست بخاطر آن که آن را نفی نماید بلکه بدین خاطر که (این مذهب حاکم را غاصب دانسته) آن را با مذهب دیگری یعنی مذهب نوین خود جایگزین نماید. خلاصه نمائیم: «تئوری» فویرباخ نه ساخته و پرداخته «مشاهده حسی» بلکه محصول «بیش برتر» است. فویرباخ از طریق «نگرش حس» مسائل روزمره را نمی‌نگرد - اما برای تبیین «ذات حقیقی» چیزها به سوی همان «نگرش برتر» می‌شتابد. چرا که از طریق «نگرش حسی» به چیزهایی برمی‌خورد که با آگاهی و احساس او متناقض و آن هماهنگی را که او برای همه بخش‌های جهان حسی و به ویژه انسان با طبیعت است به هم می‌زند.

اما سؤال اینجاست که چرا رفقای ا.م.ک می گویند:

«مشاهده فویرباخ از واقعیت تنها یک «مشاهده حسی» است [تا اینجا صحیح] که حاصل تجربه مستقیم خود او (فویرباخ است)» - و این که فویرباخ: «...لذا واقعیت را به تجربه حسی تنزل می دهد...» (همانجا • کروش و تأکید از ماست)

آیا این که فویرباخ (حیات) را صرفاً به صورت ابژه و نه حاصل فعالیت پراتیک می نگرد بدین معناست که «واقعیات حاصل تجربه مستقیم خود اوست»؟! ما قضاوت را به عهده خوانندگان می گذاریم!!  
اما بعد رفقا به یکباره پس از «تحلیل دقیق» دیدگاه فویرباخ می نویسند:  
«کاهش دادن سهم پراتیک (در امر دستیابی به تئوری) به تجربه حسی بلافصل درد «لاعلاج سوسیالیسم خلقی» است...»

رفقای عزیز! اگر شما می خواهید چگونگی حرکت جنبش در تدوین «تئوری» را با روش فویرباخ در این مورد انطباق دهید، حداقل درک درستی از «فویرباخسیم» ارائه نمائید! و نه آن که هر چه دلتان خواست بگویید. کجا فویرباخ «در امر دستیابی به تئوری» پراتیک را به «تجربه حسی بلافصل» کاهش می داد؟ بر عکس فویرباخ تا بدانجایی که دست به دامان «مشاهده حسی» زده بود- این نیز ضرورتاً او را؟؟؟ هائی مواجه می ساخت که با آگاهی و احساس او متناقض در می آید و این در «نگرش برترش» بود که او را به تبیین «ذات حقیقی» و به بیانی دیگر در ساختن «تئوری» اش رهنمون می کرد. فویرباخ سهم پراتیک را در نظر نمی گرفت - و فراتر از این پراتیک را بشکل ناپاک و یهودائی آن مورد توجه قرار می داد. ثانیاً - منظور مارکس از این «پراتیک» همان «پراتیک انسانی»؟؟؟؟؟ می باشد - ولی آیا قصد شما این است که بگوئید جنبش ما «پراتیک انسان» را در نظر نمی گیرد؟  
رفقای ا.م.ک چنین ادامه می دهند:

«رفقای رزمندگان (م-ل) هزار بار درست می گویند وقتی می نویسند: «جنبش کمونیستی ایران (عموماً) از لحاظ بیش ماتریالیستی به «فویرباخسیم» نزدیکی بیشتری دارد.»  
«...همانطور که رفقای رزمندگان (م-ل) به روشنی نشان می دهند، بیانگر درکی اکونومیستی از رابطه پراتیک با تئوری است.» همانجا

رفقا! ما هم با رفقای رزمندگان (م-ل) موافق هستیم که جنبش ما درک اکونومیستی از «رابطه پراتیک با تئوری» دارد. اما آیا این درک همان دیدگاه «فویرباخی» است؟! و آیا درک فویرباخسیم از «رابطه پراتیک با تئوری» درکی اکونومیستی بوده است؟؟؟؟؟ اینجاست که شما برای این مدعای خود می گوید:  
«بارزترین نمود آن، لاقیدی به تئوری سوسیالیسم علمی و تلاش در کشف مجدد آن (تحت عنوان تئوری انقلاب ایران) از طریق «رفتن در دل توده‌ها» است» (همانجا)

کاملاً طبیعی است. جنبشی که بخواهد «از طریق رفتن در دل توده‌ها» تئوری انقلاب را کشف نماید، دقیقاً لاقیدی خود به تئوری و سوسیالیسم علمی را نشان داده و فراتر از این درک اکونومیستی اش از «رابطه تئوری و پراتیک» را به نمایش می گذارد. اما آیا توجه نمی کنید که این «لاقیدی به تئوری سوسیالیسم علمی» بیانگر عدم درک جایگاه واقعی تئوری و درک اکونومیستی از «پراتیک انقلابی» است. و آیا این بیان «پراتیسیسم» نیست که «از طریق رفتن درون توده‌ها» می خواهد «تئوری انقلاب را کشف» نماید!!! اما کشف «تئوری انقلابی از طریق رفتن در دل توده‌ها» و حضور در «پراتیک» همین توده‌ها کجا و حرکت فویرباخ در تبیین تئوری هایش کجا! بودن در «پراتیک توده‌ها» کجا و کنار گذاشتن «پراتیک انسانی» توسط فویرباخ کجا!! آیا ایندو مقولاتی واحد هستند؟! ولی گویا چسب رفقای ا.م.ک همه چیز را بهم می چسباند!

و ما یکبار دیگر در برخورد به جنبش کمونیستی مان آن نقل قول لنین را تکرار می نمایم که:

«پراتیسیسم تنگ نظرانه بریده از یک تئوری راهنما برای مجموعه جنبش ما میتواند موجب گسیختگی پیوند سوسیالیسم با جنبش انقلابی از یکسو و جنبش کارگری و خودبخودی از سوی دیگر گردد.» (لنین: طرح بیانیه ایسکروازاریا)

و اگر بخواهیم از این طریق سیمای جنبش خود را ترسیم نماییم:

اولاً - به معنای تلقی آمپرستی و تا بحال اکونومیستی از جایگاه پراتیک در تئوری شناخت مارکسیستی!  
ثانیاً - بخاطر چنین تلقی نادرستی (که معنایی جز گذاردن تئوری در پراتیک برای اثبات آن ندارد- و از طرف رفقای ا. م. ک این متد به میان کشیده میشود) هیچ زمان واقعاً بدان تئوری راهنما دست پیدا نموده و در نتیجه این «پراتیسیسم» در عرصه مبارزه طبقاتی او را به دنباله روی همیشگی از جنبش خودبخودی توده‌ها و طبقه کارگر سوق داده و می‌دهد.

ثالثاً - در مقطعی خاص میتواند «موجب گسیختگی پیوند سوسیالیسم با جنبش انقلابی» نیز گردد. یعنی آنکه پراگماتیسم و آمپرسم (که خود جلوه‌هایی از متافیزیسیم می‌باشند) در عرصه متدولوژیک - بازتاب خود را به صورت پراتیسیسم در عرصه مبارزه طبقاتی با؟؟؟ و نهایتاً تکامل این پراتیسیسم (که خود باعث دنباله روی از جنبش کارگری و خودبخودی می‌گردد) در تکامل خود کار را به «گسیختگی پیوند سوسیالیسم با جنبش انقلابی»، کشانده و در صورت عدم برخوردی نهایی حاصلی جز اپورتونیسم ندارد. همین و بس!

اما آخر الامر بپردازیم به «آکادمیسیم در تئوری» که رفقای ا. م. ک. آن را به جنبش ما نسبت می‌دهند: «بنا نهادن تئوری به قطعیت حسی، ابداً جایی برای تجرید علمی باقی نمی‌گذارد. اگر پدیده قطعاً و دقیقاً همان باشد که بگونه‌ای بلافصل و از طریق ابراز حسی انسان تجرید می‌شود، دیگر امکان فراتر رفتن از آن و شناختن قوانین حاکم بر آن وجود نخواهد داشت. تئوری، برای آنکس که اینچنین به قطعیت تجربه بلافصل دل‌بسته است، ناگزیر می‌باید بگونه‌ای کاملاً اختیاری و ذهنی ابداع شود (و بسا بگونه‌ای از پیش انتخاب شود) تا بتواند تغییرات موضوع مورد تجربه را توجیه کند.» (همانجا ص ۹)

در حقیقت منظور رفقای ا. م. ک. اینست که جنبش ما نموده‌های حاصل شده در ذهن خود از واقعیت و پدیده‌ها را بجای قانونمندی پدیده‌ها در نظر می‌گیرد. - چرا که می‌گویند: «اگر پدیده مطلقاً و دقیقاً همان باشد که بگونه‌ای بلافصل و از طریق ابراز حسی تجرید میشود. دیگر امکان فراتر رفتن از آن و شناختن قوانین حاکم بر آن وجود نخواهد داشت» اما این رفقا توجه نمی‌نمایند که اتفاقاً جنبش ما طبق آن عمل می‌کند و بناچار در این نموده‌ها دست به تجرید می‌زند- اما تجریدی غیر واقعی و ذهنی - چراکه قادر به برقرار کردن رابطه علت و معلولی (بین این تعینات) نبوده و نمی‌تواند به جرثومه تکامل (یعنی «بیواسطه ترین وجود») گذار نماید که تا از طریق گشوف قانونمندی این جرثومه قادر به قانونمندی پدیده مورد نظر (که دربرگیرنده این تعینات بود) گذار نماید حتی زمانیکه رفقای رزمندگان (م. ل) می-گویند فویرباخ: با هرگونه تجرید و اندیشه تجریدی مخالفت می‌پردازد.» کاملاً در اشتباهند.

متأسفانه ۵ صفحه از این بخش نوشته در دسترس ما نبوده و ما نقد را از صفحه ۵۲ ادامه می‌دهیم. (تایپ)

رفقای ا. م. ک. ادامه می‌دهند:

«حرکت از طبقات مجرد بجای حرکت از مناسبات تولیدی تاریخی و واقعی، متدی آشکارا متافیزیکی است زیرا که این در حکم همان حرکت از اشیاء و پدیده‌های ظاهراً اتفاقی (تا آنجا که به سوسیالیستهای خلقی مربوط میشود) بجای حرکت کردن از پروسه‌ها و روابط قانونمند اجتماعی است.» (ص ۶ جزوه سه منبع و سه جزء)

اینکه جنبش ما عموماً از طبقات مجرد حرکت میکرده و در حقیقت صف‌بندی و ماهیت این طبقات را نه بر مبنای تحلیل دقیق مناسبات تولیدی؟؟؟ (؟؟؟ این طبقات؟؟؟ طبقات زنده و حقیقی بوده و با یکدیگر روابط معینی را برقرار ساخته‌اند) بلکه بر مبنای تعاریف کلی و غیر واقعی که از این طبقات داشته‌اند، حرکت نموده است ما نیز کاملاً با شما موافقیم. حتی تا بدانجایی که نمودهای حرکات واقعی این طبقات با این «تعاریف کلی» سازگار نبوده از طریق بررسی سطح قضایا حرکت نموده و به دادن احکام خود پرداخته است. بطور مثال مقوله «خرده بورژوازی ضدانقلاب ضدامپریالیست» طرح شده توسط رزمندگان از این گونه «تحلیل» نمودن‌هاست سؤال ما در اینجاست که زمانی که خود شما در تحلیل از ماهیت «حزب جمهوری اسلامی» آنرا «حزب دست ساخته امپریالیسم» که بورژوازی انحصاری در آن حلول نموده است، ارزیابی می‌نمایند چه متدی را پیش گرفته‌اید؟ زمانی که همین «حزب جمهوری اسلامی» را حزب بورژوا - امپریالیست (که معلوم نیست دیگر چه صیغه‌ایست) تحلیل نموده و حتی یک کلمه راجع به پایگاه اقتصادی آن در جامعه سخن نمی‌گوئید. آیا این حرکت از «طبقات» مجرد نیست!!

اما کمی جلوتر می‌رویم!

رفقای ا. م. ک. چنین ادامه می‌دهند:

«لنین چگونگی کاربرد متد دیالکتیکی را در تبیین و تحلیل جامعه چنین خلاصه می‌کند:

آنچه مارکس و انگلس در تمایز از متد متافیزیکی - متد دیالکتیکی نام نهادند، چیزی بیشتر یا کمتر از متد علمی جامعه‌شناسی نیست که جامعه را به مثابه ارگانیسمی زنده و در حال انکشاف دائم (و نه به‌عنوان چیزی که اجزاء آن بطور مکانیکی بیکدیگر متصل بوده و لذا اجازه هرگونه ترکیب اختیاری عناصر مختلف اجتماعی را می‌دهد) در نظر می‌گیرد که بررسی آن مستلزم آن است که آن مناسبات تولیدی که صورت‌بندی اجتماعی معینی را تشکیل می‌دهد بطور ایزکتیو مورد تجزیه و تحلیل قرار گیرد و قوانین کارکرد انکشاف آن تحقیق شود.» (لنین - دوستان مردم کیانند) عبارت دیگر ماتریالیسم تاریخی - کاربرد ماتریالیسم دیالکتیکی در تبیین جامعه - در برخورد با یک جامعه معین در وحله اول و بیش از آن که به بررسی اجزاء و عوامل متشکله آن بپردازد، آنرا بصورت «ارگانیسمی زنده» به صورت پروسه‌های دائم تحول و تکامل در نظر می‌گیرد که تابع قوانین حرکت خاصی است و لاجرم چگونگی حرکت و فعل و انفعال متقابل اجزا متشکله آن می‌باید بر مبنای درک قوانین بنیادی حرکت آن - یعنی قوانین حاکم بر مناسبات تولید توضیح داده شود. تحلیل زیر بنای اقتصادی، محور برخورد دیالکتیکی به جامعه و مناسبات اجتماعی است.» (ص ۶ سه منبع و سه جزء، سوسیالیسم خلقی)

آری درک دیالکتیکی (علمی) جامعه‌شناسی یعنی بررسی و تجزیه و تحلیل مناسبات تولیدی و کشف قوانین کارکرد آن و بر این مسیر روشن ساختن صورت‌بندی اجتماعی است و ما تا اینجا که «تحلیل زیربنای اقتصادی، محور برخورد دیالکتیکی به جامعه و مناسبات اجتماعی است» کاملاً با رفقای ا.م.ک موافق هستیم اما اگر در این نقطه متوقف شده و فقط به همین اکتفا نمائیم به هیچ کجا راه نخواهیم برد. چرا که قدم بعدی در این است که چگونه قادر به کشف قوانین حاکم بر مناسبات تولیدی جامعه خواهیم بود؟ رفقای ا.م.ک که بی‌اعتنایی بخش عظیمی از جنبش ما در برخورد به ساخت جامعه را به نقد کشیده‌اند و به درستی بر روی اصل مارکسیستی فوق پای می‌فشارند، فراموش می‌کنند که اعتقاد به این اصل، خود؟؟؟ بدین معنا نیست که ما واقعاً قادر به کشف قوانین حاکم بر مناسبات تولیدی جامعه خود می‌باشیم؟! چرا که مادام که درک درستی از متد مارکسیستی مثلاً «پروسه شناخت دیالکتیکی نداشته باشیم بالطبع قادر به چنین کاری نیز نخواهیم بود. و از این رو؟؟؟ رفقای ا.م.ک چنان درک مغشوش و مکانیکی از پروسه شناخت مارکسیستی ارائه می‌دهند، چگونه قادر به تبیین؟؟؟ قوانین حاکم بر مناسبات تولیدی جامعه و کلاً» قوانین حاکم بر مناسبات تولیدی جامعه سرمایه‌داری خواهند بود! اما همانطور که در بحث



«...سوسیالیست‌های خلقی ما پیش از آنکه به قوانین عام تولیدی سرمایه‌داری و انباشت سرمایه، قوانین گرایش نزولی سود، بحران و غیره نظر کنند، پیش از آنکه قانونمندی حرکت سرمایه‌ای عصر امپریالیسم را دریابند، و پیش از آنکه عملکرد خاص این قوانین عام را در کشور ایران، به‌مثابه کشوری تحت سلطه امپریالیسم بررسی کنند، یکسره و ابتدا به ساکن بررسی انقلاب ایران را بر مبنای جدول‌بندی طبقات آغاز می‌کنند» (همانجا ص ۶)

سؤال ما اینست که چگونه آنان «عملکرد خاص این قوانین عام را در کشور ایران به‌مثابه کشوری تحت سلطه امپریالیسم بررسی میکنند؟ بدون شک رفقای ا. م. ک. در این نکته با ما متفق‌القول خواهند بود که سرمایه‌داری ایران نه چون سرمایه‌داری کلاسیک ماقبل عصر امپریالیسم بلکه سرمایه‌داری وابسته است. و فراتر از این حاکمیت مناسبات تولیدی سرمایه‌داری جامعه ایران نه طی رشد کلاسیک و «خودپوی» این جامعه بلکه فقط در ارتباط تنگاتنگ با حرکت سرمایه‌داری مالی امپریالیستی (در جوامع تحت سلطه) و کلاً از طریق مناسبات و روابط موجود در سیستم - امپریالیستی قابل توضیح است. بدین جهت مطلب اساسی در این محدوده روشن ساختن چگونگی حاکمیت مناسبات تولیدی سرمایه‌داری در ایران و بالطبع «عملکرد خاص این قوانین عام در کشور ایران است.» و حال ما سؤال می‌کنیم که اگر شما بنا بر ادعای خود، در تبیین ساخت جامعه ایران از متد دیالکتیکی شناخت (همین متدی که مارکس آن را بطور خاص در کاپیتال بکار بسته است) پیروی نموده‌اید. نقطه آغاز شما چه بوده است؟ شما چگونه و کجا چگونگی انباشت اولیه سرمایه و تکامل آن به انباشت گسترده را در ایران نشان داده‌اید؟! چگونه تبدیل پول به سرمایه و نیروی‌کار به کالا (و به بیانی گذار از مناسبات کالا - پول - کالا - پول را تبیین نموده‌اید؟! و چگونه ارتباط ناگسستنی چنین حرکتی و عملکرد سرمایه‌داری امپریالیستی در کشور ما را روشن ساخته‌اید؟ اگر تمام مطلب در اینست که عملکرد خاص این قوانین عام (یعنی قوانین حاکم بر جوامع سرمایه‌داری) را در کشور ایران به‌مثابه کشوری تحت سلطه امپریالیسم تحلیل نماییم - و به بیانی دیگر روشن سازیم که این «وابستگی» دقیقاً چه معنایی دارد؟ که درحقیقت توانسته باشیم، عملکرد خاص این قوانین عام را تبیین نماییم. این جز از طریق بکار بست واقعی متد شناخت مارکسیستی امکان - پذیر نخواهد بود! همان متدی که از دیدگاه شما حرکت از «خاص به عام» و از «عام به خاص» است - و طبعاً زمانی که پروسه شناخت مارکسیستی چنین عامیانه - مغشوش و تحریف گردد جای بسی سؤال خواهد بود که چگونه شما با بکارگیری این «فرمول» که هیچ قرابتی با متد شناخت مارکسیستی ندارد، تحلیلی علمی و دیالکتیکی از قوانین حاکمه مناسبات تولیدی (یعنی سرمایه‌داری وابسته) در ایران نموده‌اید؟!

و باز به طور مثال زمانی که شما می‌گویید:

«اصلاحات ارضی دهه چهل جریان طولانی و کند تحول شیوه تولیدی ایران از فئودالی به سرمایه‌داری را به فرجام رساند»

(پیش نویس برنامه مشترک کومله و ا. م. ک. بند ۱)

آیا بدین معنا نیست که شما هیچ اعتقادی به حاکمیت روابط «نیمه فئودالی» (در دوره‌ای معین) تا قبل از اصلاحات ارضی در جامعه ایران ندارید؟ به بیانی دیگر جامعه ایران را تا «اصلاحات ارضی» دهه چهل جامعه‌ای فئودالی قلمداد می‌نمایید؟! و درحقیقت در گذار طولانی شیوه تولید ایران از فئودالی به سرمایه‌داری هیچ مکانی برای روابط «نیمه فئودالی» قایل نمی‌شوید! که قاعدتاً نام چنین تحلیلی را نیز مارکسیستی می‌گذارید!!! زمانی که شما آن دوره گذاری که «شیوه تولیدی ایران از فئودالی به سرمایه‌داری تحول یافت را نمی‌بینید - بدین معناست که:

اولاً - قادر به دیدن آن ویژگی خاصی که جوامع تحت سلطه (با مناسبات ماقبل سرمایه‌داری) در عصر امپریالیسم طی آن به مناسبات سرمایه‌داری گذار می‌نمایند.  
و ثانیاً - زمانیکه این ویژگی‌ها را نادیده می‌انگارید - بالطبع قادر به تحلیل مشخص از این دوران گذار - و فراتر از این قادر به تبیین گذار از مناسبات کالا - پول - کالا به پول - کالا - پول (با تمام پیچیدگی‌های آن) نخواهید بود! و نیز از اینروست که شما در هیچ دوره‌ای بوجود بورژوازی ملی در جامعه ایران اعتقادی نداشته و نقد شما از اعتقاد جنبش به بورژوازی ملی در جامعه سرمایه‌داری وابسته ایران نیز بر بستر چنان دیدگاهی صورت گرفته است. و آیا اینها همگی بیان برقرار ساختن روابط اختیاری و غیرواقعی نیست؟ و یا اگر شما جامعه ایران را به «مثابه ارگانسمی در حال انکشاف دائم می‌دانید، چگونه فاکتور سرمایه‌داری دولتی را از قلم می‌اندازید؟! و در حقیقت با بی‌اعتنایی به مجموعه تغییرات موجود در سطح جامعه با همان فرمول اختراعی خود یعنی «تذ - آنتی - تذ - سنتز» (در برخورد به روند حرکتی هیئت حاکمه) را که از مدتی پیش طرح ساخته و تا همین اواخر بر روی «درستی» آن پای می‌فشاردید؟!!

آخرالامر اینکه قصد ما در اینجا برخورد مشخص به دیدگاه شما بر سر ساخت و امپریالیسم نیست و آنرا به مقالات بعدی محول می‌نماییم. اما از آنجا که شما خود را «نمایندگان» متدولوژی مارکسیستی و مارکسیسم انقلابی در جنبش ما می‌دانید می‌خواستیم نشان دهیم که واقعیت امر چگونه است؟ که متدولوژی مارکسیستی کجا و متد ارائه شده توسط شما کجا!!

\*\*\*\*\*

## پایان سخن

ما قاطعانه اعلام می‌کنیم که رفقای ا. م. ک. ذره‌ای درک عمیق از پروسه شناخت مارکسیستی نداشته و فراتر از این درک مغشوش و تحریف شده‌ای ارائه نموده‌اند. زمانی که پروسه شناخت مارکسیستی با آن عمق و گستردگی به حرکت از «خاص به عام» و از «عام به خاص» تبدیل گردد - زمانیکه درکی کاملاً مکانیکی از رابطه تئوری و پراتیک (در پروسه شناخت) ارائه گردد - زمانیکه تئوری را باید در «پراتیک انقلابی» آزمود. و بالاخره زمانیکه حتی مارکسیسم همه باید در عمل اثبات گردد - از پروسه شناخت مارکسیستی جز چیزی؟؟؟ بریده - کاملاً تحریف شده - باقی نخواهد ماند - و البته کسانی چنین درکی از پروسه شناخت مارکسیستی ارائه می‌دهند که خود را «نمایندگان» بلامنازع مارکسیسم انقلابی در جامعه دانسته و بخود جرات داده‌اند که هر آش درهم جوشی را بعنوان متدولوژی مارکسیستی بخورد توده‌های خود و جنبش کمونیستی دهند. مجموعه جنبش م - ل. ی ما که سالها پیش در انحرافات عدیده غوطه‌ور بوده است. جنبشی که هیچ زمان قادر نگشته جایگاه واقعی تئوری را دریابد - جنبشی که سرتاپای آن گرد و غبار تیره پراگماتیسم و پراتیسیسم آغشته است. جنبشی که بطور واقعی در هیچ زمان پرنسیب ایدئولوژیک مستحکمی نداشته و در مقابل برخوردهای (رفقای ا. م. ک) یا اساساً سکوت نمود و یا به برخوردهایی سطحی و مقطعی دست یازید. و بدین خاطر است که بر بستر چنین زمینه مناسبی این امر برای رفقای ا. م. ک. کاملاً مشتبه شده که گویا واقعاً «نمایندگان» بلامنازع مارکسیسم انقلابی در جامعه ما هستند.

اما رفقای ا. م. ک. عدم برخورد جنبش و سازمانهای موجود آن دلیلی بر صحت نظرات شما نبوده و نیست. و اگر شما بواقع؟؟؟ «برنامه پرولتری» در جنبش داشته و معتقدید که به «تئوری انقلاب» دست

یافته‌اید- اینها را تنها و تنها یک چیز محک می‌زند و آن اینکه مجموعه دیدگاه‌های شما و به بیانی تئوری‌هایتان تا چه حد بیانگر انعکاس درستی از واقعیات می‌باشند و تا چه حد توانسته است قوانین حاکم بر جامعه و فراتر از این قوانین تغییر و تکامل آنرا انعکاس دهد! اندکی به پراتیک سازمانی خود بنگرید! تا واقعیات مسلم بر شما آشکار شوند- شما وقتی به مجموعه زیگزاگ‌های جنبش (که بواقع وجود هم داشته‌اند) اشاره می‌کنید و پایه فلسفه آن را در حاکمیت «ماتریالیسم مکانیکی و عامیانه» بر جنبش می‌دانید - لحظه‌ای نیز به پراتیک خود بیاندیشید. رفقای ا. م. ک. «انسجام درمواضع‌شان را بعنوان «آسی برنده» به رخ ما می‌کشند- اما توجه نمی‌کنند که مجموعه جنبش زمانی زیگزاگ می‌زند- وقتی به بن‌بست‌های واقعی می‌رسد- دیگر شعار «اشکال از طبقه کارگر» را سر نمی‌دهد. آری همان پوپولیستهای خرده بورژوازی جنبش آقدر واقع بین و ماتریالیست هستند که هرچند سطحی به مجموعه ناتوانی‌های خود اعتراف نمایند- ولی شما بخاطر شکاف نیفتادن در «انسجامتان» عملاً به واقعیات بی‌اعتنا باقی می‌مانید. آخر «مارکسیسم انقلابی» که نمی‌تواند زیگزاگ بزند؟!!

و حال از شما سؤال می‌کنیم که چگونه «تئوری انقلاب و برنامه» شما بر بستر دیدگاه فلسفی «مائو» یا به بیانی دیگر نوعی از ماتریالیسم عامیانه تبیین و تدوین شده است؟! شمائی که در اساس دیدگاه متدولوژیکتان و نه لزوماً در تمامی جوانب به همان «پوپولیستهای خرده‌بورژوا» (که پیروآگاه و ناآگاه دیدگاه فلسفی مائو هستند) اشتراک دارید، چگونه بخود اجازه می‌دهید خود را نماینده دیدگاه فلسفی مارکسیسم اعلام نمائید؟!!

رفقا! از برج عاجتان که بر روی ابرها ساخته‌اید و جنبش را از آن می‌نگرید پایین بیایید- و واقعیات را آنگونه که هستند بنگرید و در ذهنتان - خود را فرمانروای تمامی زمین و آسمان نپندارید. به زمین بیایید تا با درک واقعیات به طور واقعی در جهت حل بحران ایدئولوژیک جنبش گام بردارید!

\* \* \* \* \*

## آخرین کلام ما

### سخنی با رفقای ا. م. ک. و دیگر بخشهای جنبش م- ل ی ایران

اما در این محدوده، آخرین نکته، برای ما روشن ساختن جایگاه برنامه و رابطه آن با بحران کنونی ایدئولوژیک جنبش است. در حال حاضر تمامی نیروها و جریانات متشکل موجود در جنبش م- ل ی ما (و البته هر یک به نوعی) بر روی تلاش در ارائه «برنامه» پافشاری می‌نمایند- گرچه پافشاری بر روی این امر خود نسبت به گذشته گامی به پیش است. اما هنوز نمی‌تواند ما را حتی یک گام اساسی در جهت حل بحران قبلی به پیش برد. جنبشی که سالها جایگاه واقعی «برنامه» در پیشبرد و هدایت پراتیکی واقعاً انقلابی را درک نکرده بود- اکنون چنان بر روی آن پای می‌کوبد که حل بحران فعلی را جز از کانال تدوین برنامه ممکن نمی‌داند!! اما چنین جنبشی فراموش می‌کند که رسیدن به درک چنین ضرورتی نه از کانال «نفی دیالکتیکی» گذشته و از طریق برخوردی متدولوژیک و علمی بلکه عموماً از زاویه آمپریستی صورت گرفته است. و بدین خاطر اکنون هر جریان از طریق هرگونه سرهم‌بندی کردنی به ارائه برنامه «خود» پرداخته و جنبش را به مبارزه ایدئولوژیک به روی آن دعوت می‌نماید. گرچه ما به هیچ‌روی ضرورت حتمی و اجتناب‌ناپذیر تدوین برنامه‌ای کمونیستی را نفی نکرده، بلکه قاطعانه به روی آن پای می‌فشریم. اما از سوی دیگر اعتقاد داریم مادام که جنبش ما به نفی دیالکتیکی گذشته خود دست نزنند، طرح تدوین برنامه هیچ چیز را حل نخواهد نمود. بدیده ما ریشه برخورد این‌چنانی جنبش (در گذشته)

در عدم درک جایگاه تئوری بعنوان راهنمای پراتیک انقلابی بوده که خود انعکاسی از حاکمیت ماتریالیسم عامیانه به جنبش م- ل. ی ایران می‌باشد.

همواره جنبش ما بعزت پراگماتیسم حاکم بر دیدگاه‌هایش قادر به ریشه‌یابی واقعی علل انحرافات و کجروی‌های خود نبوده است. اما حال بسادگی می‌پندارد که اگر در گذشته بدون تدوین «برنامه» عمل می‌کرده اما از این پس گویا با «برنامه» عمل خواهد نمود. بر کسی پوشیده نیست که محور برخوردهای ایدئولوژیک کنونی جنبش به روی «برنامه» و دیدگاه‌های برنامه‌ای متمرکز گشته است. و گویا همگان نیز اعتقاد دارند که از درون چنین «مبارزه‌ای» تئوری انقلابی و یا ؟؟؟؟ و برنامه پرولتری بیرون آمده و بر این متن حزب طبقه کارگر نیز ایجاد خواهد گشت. حتی رفقای ا. م. ک نیز که با ارائه جزوه «سه منبع و سه جزء سوسیالیسم خلقی ایران» در جهت برخوردی متدولوژیک به جنبش حرکت نموده بودند نیز در حال حاضر هیچ برخوردی جز برخورد بر سر دیدگاه‌های برنامه‌ای را جایز نشموده و مستقیم، و غیرمستقیم چیزی جز آنرا ؟؟؟ نمی‌نمایند. گویا رفقای ما فراموش کرده‌اند که از دیدگاه آنان:

«ظفره رفتن سوسیالیسم خلقی ایران از ادامه تئوری تا برنامه، همانطور که می‌بینیم، امری تصادفی نیست. بلکه ریشه در بنیادی‌ترین ارکان تفکر آن دارد.» (همانجا)

گرچه ما به هیچ روی اعتقاد نداریم که جنبش ما از ارائه برنامه «ظفره» می‌رفته اما در عین حال می‌خواهیم نشان دهیم چگونه این رفقا برخوردی کاملاً روبنایی و مکانیکی به جنبش ما داشته‌اند. چرا که از دید آنان جنبش «از ادامه تئوری تا برنامه» ظفره می‌رفته و حال که دیگر چنین نمی‌کند، مسئله‌ای در بین نیست. اما همانطور که گفتیم ریشه برخورد جنبش در عدم درک جایگاه تئوری بعنوان راهنمای پراتیک انقلابی و در حقیقت عمل نمودن بدون تئوری واقعاً راهنما بوده است. از اینرو رفقای ا. م. ک. کاملاً اشتباه می‌کنند که می‌پندارند، جنبش تئوری‌های خود تا تدوین برنامه ادامه نداده است. چرا که به‌طور مثل جنبش در برخورد به هیئت حاکمه آنطور عمل مینموده که «تئوری‌هایش» به او حکم می‌کرده است و الخ و اساساً محصول چنین «تئوری‌هایی» بیش از این نمی‌توانسته باشد. بدین جهت بحث نه بر سر ادامه ندادن تئوری تا برنامه بلکه در تدوین تئوری واقعاً انقلابی و برنامه‌ای پرولتری بر راستای چنین تئوری است برنامه‌ای که تاکتیک، استراتژی و خواسته‌های حداقل و حداکثر پرولتاریای ایران را بوضوح و بدرستی بیان نموده- و در حقیقت مسیر کاملاً روشنی در مقابل او ترسیم نماید.

؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟ یک جمله افتاده است؟؟؟؟؟؟؟؟- تایپ

با وجود بحران ایدئولوژیک- سیاسی موجود تدوین چنین برنامه‌ای از چه کانالی قابل حصول است؟ ما در اینجا برای آنکه نمونه‌ای از درک‌های عموماً رایج در جنبش را روشن کرده باشیم به نقطه نظرات رفقای «رزم انقلابی برای آزادی طبقه کارگر» می‌پردازیم تا مطلب کاملاً روشن شود.

رفقای «رزم» در این مورد چنین می‌نویسند:

منظور ما این بود که نشان دهیم چگونه غفلت جنبش کمونیستی از مسایل برنامه‌ای و بویژه ماهیت طبقاتی هیئت حاکمه که تنها در پرتو داشتن نظر مشخص در مورد ساخت می‌تواند کامل بشود، انحرافات متعددی را در درون نیروها م- ل دامن زده و راه را برای نفوذ رشد و نظرات رویزونیستی رنگارنگ هموار کرده است.»

(مقدمه ماهیت طبقاتی حزب جمهوری اسلامی - شماره ۱) (تاکید از ماست)

اما رفقای «رزم» بخاطر دچار بودن به پراگماتیسم، علت این غفلت از مسائل برنامه‌ای و تدوین برنامه را روشن نمی‌سازند و سپس به یکباره می‌گویند:

«کم کم مسأله برنامه «مطرح شد» مواضع و مبانی ایدئولوژیک م- ل، ساخت جامعه، مرحله انقلاب، ماهیت طبقاتی هیات حاکمه، تاکتیک برخورد به آن میرود تا بتدریج و با پیگیری بعضی نیروهای م- ل به مباحث اصلی مبارزه ایدئولوژیک در درون جنبش کمونیستی تبدیل شود و فاجعه فقدان حاکمیت مشی و برنامه م- ل بر پراتیک نیروهای کمونیستی می‌رود تا جای خود را با گامهای اولیه این نیروها برای تدوین مشی و برنامه عوض کند.»

(همانجا- تاکید از ماست)

پس بدیده این رفقا در دروه‌ای جنبش از برخورد به مسائل برنامه‌ای و تدوین برنامه «غافل» بوده اما کم کم مسائل برنامه‌ای مطرح شده و حال با پیگیری بعضی نیروهای م. ل (می‌رود تا فاجعه و فقدان حاکمیت مشی و برنامه م. ل. به پراتیک نیروهای م. ل جای خود را با گامهای اولیه این نیروهای به تدوین مشی و برنامه عوض کند.) واقعاً که رفقای «رزم» در ساده جلوه دادن مطلب تبصر خاصی از خود نشان داده‌اند- آنقدر که طرح مطلب؟؟ آنان به بیان یک داستان بیشتر شباهت دارد تا تحلیل و ریشه‌یابی از انحرافات جنبش!

اما پس از این رفقا اعلام می‌کنند که :

«مسأله مبارزه ایدئولوژیک حول برنامه، تاکتیک و اصول سازمانی بعنوان یک مجموعه که مواضع جریانات؟؟؟ را بیان می‌کند امروزه بدرستی محور برخوردها و مبارزه‌ای قرار گرفته که در صورت به نتیجه رسیدن حاصلی جز وحدت جنبش نمی‌تواند باشد. این حرکت خود را در اولیه‌ترین شکلش به صورت اعلام مواضع برنامه‌ای و تاکتیکی از جانب جریان‌های م- ل و چپ در ایران نشان می‌دهد که تداوم آن جز با برخورد به این مواضع امکان‌پذیر نیست.»

(همانجا)

گویا واقعاً ما وقت خود را تابحال تلف کرده و مسئله‌ای باین سادگی را درک نمی‌کرده‌ایم! زمانی جنبش از مسائل برنامه‌ای غافل بود. پس از آن کم کم مسائل برنامه‌ای مطرح شده و با پیگیری برخی از نیروها مسائل برنامه‌ای به مباحث اصلی مبارزه ایدئولوژیک درون تبدیل شده و می‌رود که با گامهای اولیه این نیروها فقدان برنامه جای خود را با تدوین آن عوض کند- و آخر الامر امروزه که مسأله مبارزه ایدئولوژیک حول برنامه، تاکتیک و اصول سازمانی، محور برخوردها و مبارزه ایدئولوژیک جنبش قرار گرفته است. و در صورت رسیدن به نتیجه حاصلی جز وحدت جنبش ندارد! و سرانجام این رفقا برای آنکه نکته‌ای ناگفته باقی نگذارند رابطه تدوین مشی و برنامه و بحران فعلی را نیز روشن نموده و می‌نویسند:

«حل بحران جهانی و پاسخ‌گویی به معضلات عام آن در درجه اول در گرو پاسخی است که پرولتاریای هر کشور به مبارزه طبقاتی در داخل می‌دهد. پاسخی که در عرضه تئوریک همانطور که دیدیم در اجزاء برنامه و تاکتیک و اصول سازمانی مبارزه طبقاتی در داخل می‌دهد- پاسخی که در عرضه تئوریک همانطور که دیدیم در اجزاء برنامه و تاکتیک و اصول سازمانی تبلور می‌یابد و به تثبیت آن در سطح ملی منجر می‌شود.»

(مقاله بحران جنبش کمونیستی - و ضرورت ارائه مشی و برنامه پرولتاری تئوریک ۱ ص ۱۳)

و در نتیجه برای حل بحران جنبش م- ل- ی ایران باید که مشی و برنامه پرولتاری تدوین کرد!! پس گویا بحران نیز «بحران برنامه‌ای» است که راه حل آن نیز تدوین برنامه است!! و اینست نقطه نظرات یکی از سازمانهای موجود در جنبش کمونیستی، که از؟؟؟؟ برنامه خود را تدوین و به جنبش ارائه

نموده و از همگان خواستار «برخورد فعال و منتقدانه» به نظرات خود در جهت «طرد انحرافات»!! آنان را نموده است.

بدیده ما حاکمیت دیدگاه پراگماتیستی در سرتاسر این «تحلیل» باصطلاح مارکسیستی قابل مشاهده است! سالهاست که جنبش م. ل. ی ما خواستار تدوین تئوری انقلابی بوده است. مدتهاست که بحث بر سر ارائه خط مشی پرولتری می‌باشد و کماکان جنبش م- ل- ی ما در راه به کف آوردن آن تلاش می‌کند. شاید کمتر کسی است که نداند در حال حاضر برنامه‌های متعددی در جنبش ما ارائه گردیده و کم و بیش به روی آن مبارزه ایدئولوژیک نیز صورت گرفته است. برنامه رفقای ا.م.ک.، رفقای «رزم انقلابی».. رفقای فراکسیون انقلابی «رزمندگان» و... تمامی اینان دیدگاههای برنامه‌ای خود را به جنبش ارائه داده و خواهان مبارزه ایدئولوژیک به روی آن می‌باشند- اما جالب اینجاست که تمامی این برنامه‌ها در جوانب اساسی خود چندان نزدیکی واقعی‌ای با یکدیگر نداشته و حتی در مواردی در مقابل یکدیگر نیز قرار می‌گیرند- به‌طور مثال در حیطه ساخت، حداقل سه نظر وجود دارد که بالطبع بر این متن استنتاجات متفاوتی را موجب گشته است. یکی کل سرمایه اجتماعی را وابسته به امپریالیسم می‌داند و دیگری به- نوعی «سرمایه داری دموکراتیک» در جامعه معتقد است. یکی قانون حرکت سرمایه در ایران را بر مبنای نرخ متوسط سود می‌داند و دیگری بر مبنای مافوق سود و... الخ.

اما سؤال اساسی اینجاست که چرا دیدگاههای برنامه‌ای ارائه شده توسط جریانات متعدد جنبش م- ل- ی ما تا به این حد در تضاد با یکدیگر قرار دارند؟؟؟ چرا از پدیده‌های واحد درکهای گوناگون وجود داشته و آخر الامر چرا اختلافات ایدئولوژیک- سیاسی تا بدین حد عمیق است؟! مسلماً ارکان اصلی «تئوری انقلابی» و به تبع آن «برنامه»؟؟؟ و درک پرولتری از قوانین حاکم بر مناسبات تولیدی جامعه و قوانین حاکم بر تغییر و تکامل آن نمی‌باشد که خود بلاواسطه به درک لنینی از مقوله امپریالیسم و؟؟؟ تحلیل از «ویژگیهای» عصر امپریالیسم مرتبط است.

به‌طور مثال کسی که فاکتور «استقلال سیاسی» در حرکت و عملکرد حاکمیت ایران را از «قلم میاندازد» و بجای آنکه عملکرد مناسبات «سرمایه داری وابسته» ایران و حرکت آن را در کل سیستم امپریالیستی تحلیل نماید- بخواهد آنرا از طریق وابستگی به یک امپریالیست معین توضیح دهد- مسلماً درکی لنینی از سیستم امپریالیستی و عملکرد سرمایه مالی و امپریالیسم ندارد. و یا کسی که فاکتور «سرمایه داری دولتی» را ندیده و به‌صورتی ذهنی و جدا از واقعیات می‌خواهد ضرورت و اجتناب ناپذیری و حتمی بودن سرنگونی این حاکمیت و به روی کار آمدن «بورژوازی انحصاری» توسط از هاری- بختیارو... را نشان دهد نیز درکی کاملاً مغشوش و میکائیکی از «وابستگی» جامعه ایران به سیستم امپریالیستی داشته و بالطبع دید عامیانه خود از این مقوله را به‌نمایش می‌گذارد. اینها همگی خود ریشه در عدم درک لنینی از مقوله امپریالیسم (سیستم امپریالیستی) و ویژگی‌های آن داشته و بدیده ما با چیزی جز حاکمیت ماتریالیسم عامیانه بر جنبش ما، قابل توضیح نیست!!

اما ممکن است به ما ایراد گیرند که عدم درک از مقوله امپریالیسم و ویژگی‌های آن چه ربطی به حاکمیت ماتریالیسم عامیانه و کلاً دیدگاه متدولوژیک دارد- و شاید در وهله اول اینطور بنظر رسد که ما رابطه‌ای اختیاری و من‌درآوردی میان این دو برقرار نموده باشیم! اما ما در مقام پاسخ به چنین کسانی خواهیم گفت که برای جریاناتی که قادر به فهم متدولوژی در دیدگاههای ایدئولوژیک- سیاسی نیستند، ممکن است برقرار نمودن چنین رابطه‌ای کاملاً ذهنی و غیر علمی جلوه نماید- اما در اینجا نیز به آموزگار پرولتاریای جهان- لنین رجوع خواهیم نمود تا این بار نیز برخورد او را محکی برای قضاوت همگان قرار دهیم.

لنین در جلد ۳۸ - دفترهای فلسفی - بخش آموزه «صورت معقول»<sup>۳</sup> (که نقد کتاب سوم منطق هگل می- باشد). پس از بررسی متدی که مارکس از طریق بکار بست معقول دیالکتیک هگل در اقتصاد سیاسی بکار برده می نویسد:

«کاملاً غیرممکن است که کاپیتال مارکس و خصوصاً فصل اول آن درک شود، بدون اینکه تمامی منطق هگل واقعاً آموخته و درک گردد- از اینرو در نیم قرن گذشته هیچکدام از مارکسیست‌ها مارکس را درک نکرده‌اند!!»

(لنین- دفترهای فلسفی - جلد ۳۸ ص) (نوشته شده طی سالهای ۱۹۱۴-۱۹۱۶)  
مطلب کاملاً روشن است! کاپیتال مارکس و خصوصاً فصل اول آن (که بقول خود او مشکل‌ترین فصل آن نیز می‌باشد و مبانی فصلی است که حکم کلید درک تمامی کاپیتال را دارد) را نمی‌توان درک کرد مگر آنکه کل منطق هگل را واقعاً آموخت و درک نمود - چرا که بقول خود لنین «مارکس دیالکتیک هگل را در شکل عقلانی‌اش در اقتصاد سیاسی بکار برده است» چرا که تحلیل از قوانین حاکم بر جامعه سرمایه داری جز از طریق بکار بست ماتریالیسم دیالکتیک (پایه اساسی آن همانا دیالکتیک می- باشد) امکان پذیر نبود.

؟؟؟ معنای آن سخن عمیق انگلس که می‌گوید: این بینش جدید (دیالکتیک ماتریالیستی)

«اکنون دیگر سالهاست مهمترین حربه ما در کار و براترین سلاح ماست».

؟؟؟ فراتر از این زمانی که لنین به بررسی و نقد منطق هگل می‌پردازد- پس از آنکه به چگونگی برخورد هگل، فویرباخ و کانت پرداخته و آن را با برخورد مارکسیست‌های زمان خود مقایسه می‌نماید- می- نویسد:

پلخانف از کانتیسم (و آگوستیسم به طور کلی) بیشتر از دیدگاه ماتریالیسم عامیانه انتقاد می‌کند تا از دیدگاه ماتریالیسم دیالکتیک، به طوری که او صرفاً نقطه نظرات آنها را در ابتدا رد می‌کند اما آنها را (بطوریکه ؟؟؟؟ کانت را ؟؟؟؟) تصحیح نمی‌نماید. بدون آنکه آنها را تعمیق، تعمیم و بسط دهد و رابطه و گذار هریک از مفاهیم را نشان دهد» (همانجا)

لنین می‌نویسد:

«مارکسیست‌ها (در شروع قرن بیستم) بیشتر به روش فویرباخ (و بوخنر) از کانتیست‌ها و هیومیست‌ها انتقاد کرده اند، تا روش هگل»<sup>۴</sup>

---

<sup>3</sup> بخاطر اینکه نقل قول فوق برای رفقاییکه قادر به رجوع به جلد ۳۸ لنین نمی‌باشند کاملاً مستند باشد، متن انگلیسی آن را در اینجا می‌آوریم:

#### APHORISM:

It is impossible completely to understand Marx capital and especially its first cahpter without having th?? studies and understood the wh?? of Hegels logic consequently half of century later none of the marxists understood Marx!!

<sup>4</sup> "Marxists criticised (at the beginnig of the twenty ????century the Kantians and Humists more in the manner of Feurbach(and Buchner) than of Hegel"

؟؟؟ است تا جایی که ماتریالیسم دیالکتیک واقعاً درک نگردد - مادام که دیالکتیک مارکسیستی و عمق آن درک نشود ؟؟؟ دیدگاه جنبش به ماتریالیسم عامیانه نزدیک تر خواهد بود تا ماتریالیسم دیالکتیک - و اینست جایگاه متدولوژی مارکسیستی عموماً و دیالکتیک بطور اخص !!

؟؟؟ اعلام می کنیم که امروزه متدولوژی حاکم بر جنبش ما ماتریالیسم عامیانه است که هیچ قرابتی با ماتریالیسم دیالکتیک ندارد - و بدین خاطر است که می گوئیم بدون مرزبندی همه جانبه با وجدان فلسفی انحرافی حاکم بر جنبش (یعنی ؟؟؟ متدولوژیک) ما قادر به تحولی ایدئولوژیک - سیاسی نبوده و در نتیجه قادر به تبیین تئوری انقلاب و بالمال تدوین برنامه ای واقعاً پرولتری نخواهد بود.

ما اعلام می کنیم که درک لنینی از امپریالیسم (و سیستم امپریالیستی) بدون درک کاپیتال مارکس امکان نداشته و درک کاپیتال مارکس نیز کاملاً منوط به درک واقعی از متدولوژی مارکسیستی (و کلاً متد شناخت مارکسیستی) می باشد. آری!

؟؟؟ تدوین برنامه ای پرولتری بر متن «تئوری انقلابی» امری کاملاً خدشه ناپذیر و مبرم می باشد. اما تمامی بحث های ما بر سر کانال رسیدن به چنین امری است! جنبشی که نمی تواند ریشه انحرافات ایدئولوژیک و مجموعه کج رویهای گذشته و حال خود را بیرون بکشد - جنبشی که کاملاً پراگماتیستی، «علل تمام وقایع را بر حسب موجبات اعمال قضاوت می نماید» نه امروز و نه هیچ زمان دیگری قادر به تبیین «تئوری انقلابی» و تدوین برنامه ای پرولتری نخواهد بود. و بدین خاطر است که می گوئیم:

جنبش باید به تحولی در دیدگاههای خود دست زند - تحول!! تحولی متدولوژیک و بر این بستر ایدئولوژیک. تمامی راههای دیگر بیراهه است!

**!!! همین !!!**

۶۱/۳/۲۴

پایان